

مدت: ۲۶/۵ دقیقه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

بحث در اين بود كه حالا بعد از فراق و فرض اين كه مقتضى براى خيار براى شخص اعتبارى تحقق داشته باشد و «البيعان بالخيار» شامل شخص اعتبارى هم بشود ولو حالا در بعض موارد. اما آيا اين تعيى به غايت كه «حتى يفترقا» يا «الى ان يفترقا» آيا اين مانع هست از شمول و اطلاق أم لا؟ كسانى كه قائل به مانعيت هستند دو وجه بيان كردند، وجه اول بيان شد با مناقشه اش، وجه ثانى.

«الوجه الثانى» وجه ثانى اين است كه اين «البيعان بالخيار ما لم يفترقا» از دو حال خارج نيست يا اين «ما لم يفترقا» يا «حتى يفترقا» قيد موضوع است يا قيد حكم است، قيد موضوع باشد يعنى اين جور كآن شارع فرموده البيعان كى كه لم يفترقا لهما الخيار، اين لم يفترقا مى خورد به موضوع، يعنى دو بايعى؛ خريدار و فروشنده اى كه اين چنين صفت را دارند مفترقا نيستند جدائى از هم نيستند اين ها خيار مجلس دارند كه اين قيد به موضوع مى شود و ممكن هم هست كه نه حتى يفترقا الى ان يفترقا، قيد حكم باشد، يعنى خريدار و فروشنده اين چنين خيارى دارند خيارى كه تا زمان افتراق استمرار دارد دارند، كه مى شود قيد براى حكم. حالا چه آن بگوئيد چه اين بگوئيد على اى حال اين كلام را در كجا مى شود گفت؟ چه بخواهى قيد موضوع قرارش بدهى، چه بخواهى قيد حكم قرارش بدهى اين در جايى است كه افتراق قابل فرض باشد، اما جايى كه افتراق قابل فرض نيست اين جا ديگر اصلاً اين آوردن اين قيد چه در ناحيه اى موضوع چه در ناحيه اى حكم بلا معنا است معنا ندارد. پس بنا بر اين چون شخص اعتبارى اين ها قابليت افتراق را ندارند بنا بر اين اين دليل حتى، اين دليل البيعان بالخيار بواسطه اى اين قيدي كه مى خورد يا به موضوع يا به حكم اين صلاحيت مشمول شدن به اين روايات را ندارد، چون چنين قابليتى ندارد اصلاً.

«الوجه الثانى: الافتراق هو غاية هذا الخيار» افتراق در روايت غايت اين خيار كه خيار مجلس باشد قرار داده شده، «و الغاية هذه إما أن تكون قيداً للحكم» كه اگر قيد حكم باشد چى مى شود معنايش؟ «أي أن الخيار يثبت عند عدم الافتراق» يعنى خيار ثابت است نزد عدم افتراق، يعنى اين خيار ثابت است و شرطش عدم افتراق است يا تا زمان افتراق اين خيال وجود دارد «أو يكون قيداً للموضوع، أي للمتبايعين غير المفترقين» خريدار و فروشنده اى كه مفترقا نيستند اين خيار دارد، خيار دارد ديگر قيدي ندارد شرطى ندارد «و كيف كان فالخيار لا يثبت» حالا كيف كان يعنى كان القيد قيداً للموضوع أو قيداً للحكم، هر كدام باشد «فالخيار لا يثبت عند عدم حصول الافتراق» چرا؟ «لأنه لا يعقل حصول الحكم المقيد و المغيا بغاية ممتنعة كتقيده باجتماع النقيضين» زيرا معقول نيست حصول حكمى كه مقيد است و مغياى به غايت ممتنعه است، چنين حكمى كه مغيا به غايت ممتنعه است و مقيد به قيد ممتنعه هست اين قابليت تحقق ندارد «كتقيده باجتماع النقيضين» مثل اين كه يك حكمى را شما مقيد به اجتماع نقيضين بكنيد. مثلاً اگر اين جورى بگوئيد بگوئيد بيعان خيار دارند در وقتى كه روز و شب جمع شود يا در وقتى كه هم روز باشد هم شب باشد، كه اجتماع ضددين است، يا هم روز با شد هم روز نباشد كه اجتماع نقيضين است. خب چنين حكمى اصلاً در خارج پديدار نمى شود چون شرطش يك شرطى است كه قابليت تحقق ندارد. وقتى شرط قابليت تحقق نداشت قيد قابليت تحقق نداشت آن هم كه مقيد به آن است پس آن حكم محقق نخواهد

شد. مقید که بدون قیدش که تحقق پیدا نمی‌کند که. این‌جا هم همین‌جور است یا به موضوع هم بزنیید همین‌جور است. این موضوع مثلاً بگویید که خریدار با فروشنده‌ای که در زمانی زندگی می‌کنند که هم شب است هم شب نیست خیار دارند، خب چنین بایعی پیدا نمی‌شود، بنابراین چون این قید قیدی است که ممتنع است حصولش و تحقق آن بنابراین حکم هم در آن‌جا موضوعیت وجود پیدا نمی‌کند. «لأنه لا يعقل حصول الحكم المقيد و الحكم المغيا بغاية ممتنعه» مثل تقيید حکم به اجتماع نقیضین. «بل لا بد من إمكان تحقق الغاية.» این حکم درجایی که غایت ممکن است تحقق پیدا کند وجود پیدا می‌کند «إذا فخير المجلس يثبت في المواضع التي يمكن فيها الافتراق فقط» خیار مجلس فقط و تنها ثابت است در مواضعی که ممکن است در آن مواضع افتراق، فقط آن‌جا. «و أما الموارد التي لا يمكن فيها الافتراق، كما لو كان البائع و المشتري شخصاً واحداً، أو لم يكن لهما اجتماع من البداية ليحصل لهما الافتراق كما في محل بحثنا فلا يتحقق خيار المجلس من الأساس.» بنابراین در جایی که افتراق در آن‌جا ممکن نباشد مثل کجا؟ مثل جایی که بایع و مشتری یک نفر باشد، چه‌جور یک نفر باشد فرض آن؟ این است که مثلاً پدر یک فرزند نابالغی که ولایتش با پدرش است، حالا می‌خواهد مال فرزندش را به خودش بفروشد می‌گوید صلاح آن نیست، این به دردش نمی‌خورد من الان استفاده می‌کنم این پولش را الان به او بدهم، خب این‌جا آن بچه، آن طفل شیرخوار که نمی‌تواند بفروشد، پدر ولایت دارد می‌گوید بعت این متاع و لدم را به خودم در مقابل آن ثمن. خب بایع کی هست؟ خودش است، مشتری کی هست؟ خودش است، این‌جا افتراق معنا ندارد خودش از خودش جدا بشود؟ پس خیار مجلس در این‌جا نیست چون ممتنع است افتراق در این‌جا. می‌فرماید که «كما لو كان بايع و المشتري شخصاً واحداً أو لم يكن لهما اجتماع من البداية ليحصل لهما الافتراق» یا اصلاً مواردی که از اول اجتماعی برای آن‌ها ممکن نبوده، ممکن نیست این‌ها با هم باشند تا این‌که افتراق برای‌شان حاصل بشود، مثل مثلاً فلان بانک یا فلان بانک، فلان صندوق با بانک، فلان صندوق با فلان شرکت، این‌ها ولو ساختمان‌شان کنار هم باشد اما اجتماع در یک مکان، یک‌جا، در این‌جا صادق نیست. بله برای مدیرعامل‌های‌شان ممکن است که گفتیم آن‌ها خیار مجلس دارند، حالا بحث‌مان در این است که خود آن شخص حقوقی می‌خواهیم ببینیم خیار مجلس دارد یا نه؟ پس این‌ها از اول اجتماع ندارند که بگوییم بانک مرکزی با بانک صادرات اجتماع داشتند معامله کردند حالا افتراق پیدا کنند. اصلاً اجتماعی در این‌ها تصور ندارد تا بعد افتراق تصور داشته باشند. «لم يكن لهما اجتماع من البداية» یعنی از اول تا این‌که حاصل شود برای آن دو افتراق مثل محل بحث ما که شخص اعتباری باشد. بنابراین در این موارد که ممکن نیست در آن‌ها افتراق «فلا يتحقق خيار المجلس من الأساس.» از ریشه اصلاً خیار مجلس این‌جاها وجود ندارد.

«نعم لفظة «حتى» تدخل أحياناً على الأمر الممتنع كقوله تعالى «لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ»، إِلَّا أَنَّ هَذَا لِبَيَانِ نَكْتَةِ أُخْرَى وَ هِيَ أَنَّ الْمَعْلُقَ كَالْمَعْلُقِ عَلَيْهِ فِي الْإِسْتِحَالَةِ، وَ لَكِنَّ الْحُكْمَ الشَّرْعِيَّ لَا يُمْكِنُ أَنْ يَعْطَى أَوْ يَقْتَدِرَ بِالْمَحَالِّ.»

ان‌قلت: ان‌قلت این‌که ما، حتی داخل بر امر غیر معقول و ممتنع هم می‌شود، در این‌جا هم خب فرموده «البيعان بالخيار حتى يفترقا» چه اشکالی دارد؟ چون این «حتى» آمده افتراق ولو ممکن نباشد ممتنع باشد مثل آن‌جا که بایع و مشتری یکی است، پدری است که عرض کردم یا دو امر اعتباری مثل بانک مثلاً مرکزی و بانک صادرات، درست است اما «حتى» اشکالی ندارد وارد بشود به یک امر ممتنع و باعث این نمی‌شود که آن مغیا غلط باشد. پس بنابراین «البيعان بالخيار» ولو این «حتى يفترقا» یک امر ممتنعی باشد این جلوی اطلاق «البيعان بالخيار»ش را نمی‌گیرد.

س: ...

ج: چی خواندم من؟

س: هذا البيان ...

ج: هذا البيان نه، اگر هذا البيان خواندم غلط است اصلاً، من توجهی نکردم خیال کردم، نه «الا انّ هذا لبيان نكتة اخرى» حق با شماست.

خب مثل چی؟ مثل این آیهی مبارکه فرموده «وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» (اعراف/۴۰) اینها وارد بهشت نمی‌شوند آن کفار آن مشرکین مثلاً تا این‌که شتر، این ولوج کند و دخول کند و حرکت کند در آن سوراخ سوزن. خب سوراخ سوزن چقدر است؟ می‌شود یک شتر برود توی این سوراخ سوزن و حرکت از آن طرفش دربیاید؟ این یک امر ناممکنی است که نه شتر کوچک بشود خیلی و نه آن سوراخ گسترده بشود، همین‌جور که این بزرگ است و آن هم کوچک است این معقول نیست. خدای متعال می‌فرماید که این‌ها داخل بهشت نمی‌شوند تا این زمان. یعنی می‌خواهد بگوید امیدی نداشته باشید این‌که شدنی نیست پس دخول شما هم در جنت این هم مادامی که به کفر و شرک متلبس هستید و با همین از دنیا رفتید این امکان ندارد.

جوابی که این‌جا می‌دهند می‌گویند که این فرق می‌کند مورد بحث ما با این آیهی شریف و آن مواردی که حتی داخل بر امر غیر معقول می‌شود. و آن این است که یک جایی می‌خواهند بگویند معلق و معلقٌ علیه یعنی مقصود گوینده این است که معلق مثل معلقٌ علیه هر دو آن ممتنع است، این‌جا درست است که حتی را... اما یک امری که خودش ممتنع نیست بخواهند معلق کنند بر یک امر ممتنع، این می‌گوییم نمی‌شود. چون معنای این‌که یک امر که ذات آن ممتنع نیست، این را بخواهی معلق کنی بر یک امر ممتنع، معنایش این است که آن تحقق پیدا نمی‌کند. پس این چه حکم شرعی شد؟ چه قانونی شد؟ مثل این‌که شارع بفرماید فلان چیز حلال است تا زمانی که هم شب باشد هم شب نباشد. تا زمانی که هم شب باشد هم روز باشد. اصلاً جعل این قانون غلط است. این برای چی جعل کرده؟ چون چنین زمانی که محقق نمی‌شود. قابل تحقق ندارد. پس آن حکم معلق بر آن هم قابلیت تحقق ندارد، این چه قانونی است؟ قانون برای عمل است، برای چیز است. اما اگر یک وقت نه، می‌خواهند بگویند آقا، این هم ممکن نیست کما این‌که آن ممکن نیست. این مستحیل است کما این‌که آن هم مستحیل است. این‌جور جاهایی درست است مقیدش کنند، معلقش کنند. یعنی خدای متعال می‌خواهد بفرماید دخول آدم کافر و مشرک به بهشت ممتنع است، این شدنی نیست. خب این را حالا معلق کنیم بر یک امر محال. می‌گوید شماها وارد بهشت وقتی می‌شوید، می‌توانید بشوید که شتر در سمّ خیاط وارد بشود. پس بنابراین مواردی که حتی بر ممتنع داخل می‌شود و غایت این‌چنینی قابل ذکر است، آن مواردی است که معلق مانند معلقٌ علیه هر دو ممتنع باشند نه مثل احکام شرعی که برای عمل، برای امتثال دارد گفته می‌شود. «إِلَّا أَنْ هَذَا» این دخول حتی بر امر ممتنع؛ این برای نکته دیگری است و آن نکته دیگر این است که «أَنَّ الْمَعْلُقَ كَالْمَعْلُقِ عَلَيْهِ» معلق می‌شود چی؟ همان دخول جنت، معلقٌ علیه یلوج جمل در سمّ خیاط است. بخواهد بگوید معلقٌ مانند معلقٌ علیه در استحاله است. این مانند او در استحاله می‌ماند. همان‌طور که او استحاله‌اش برای شما واضح است این هم مستحیل است. «وَلَكِنَّ الْحُكْمَ الشَّرْعِيَّ لَا يُمْكِنُ أَنْ يَعْطَقَ أَوْ يَقِيدَ» به یک امر محال. چون همان‌طور که گفتیم وقتی این مقید می‌شود

یا معلق می‌شود بر امر محال، معنایش این است که خودش هم محال است تحقق آن. حکمی که محال است تحقق آن، معنا ندارد شارع جعل بکند او را. چون حکم برای امتثال است، برای ...
س: ...

ج: این‌ها می‌آید.

اشکال النقضی «الإشکالات علیه»: حالا اشکالات بر این وجه ثانی.

«یلزم من هذا القول» اشکال نقضی؛ اولین اشکال اشکال نقضی است. به این‌که شما که این حرف را می‌زنید آیا این‌هایی که به هم چسبیدند؛ مثلاً دوتا برادر هستند یا یک برادر و خواهر یا دوتا خواهر، این‌ها به هم چسبیدند. حالا ارث به این‌ها رسیده، حالا این ملکش را می‌خواهد به آن یکی بفروشد. این‌ها خیار مجلس دارند یا ندارند؟ اگر شما می‌گویید خیار مجلس در جایی است که قابلیت افتراق داشته باشد؛ این‌ها دیگه نمی‌توانند از هم جدا بشوند. این‌جا را چه می‌گویید؟ «یلزم من ...» اشکال نقضی این است. «یلزم من هذا القول أن لا يكون خياراً لفردین» که «لا يمكن أن يتفرقا كما في الشخصين المتلاصقين؛ لأنه لا يتحقق» افتراق در این دو شخص متلاصق. «و يلزم عنه أيضاً» این یک مورد. مورد دوم: «و يلزم عنه ايضاً أنه في الموارد المشابهة ك كل شيء هو لك حلال حتى تعلم أنه حرام» عدم الإطلاق في المغيا، فلا يشمل الموارد التي لا يحصل فيها العلم كالشبهات الحكمية في عصر الغيبة، إذ لا طريق إلى حصول» خب این روایت است که برای، در شبهات حکیه وارد شده «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ». که این در بحث برائت آن‌جا این بحث شده، «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ» این‌جوری بخوانیم؟ یا «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ»؟ حالا این بناء می‌گذاریم که فلاً دومی معنایش باشد. هر شیء‌ای آن برای تو حلال است تا بدانی که حرام است. این‌جا این حلیت ظاهریه، این مغیا شده به چی؟ تا بدانی که حرام است. نتیجه حرف شما این است که خب اگر در عصر غیبت راه بسته است که ما خیلی چیزها را بتوانیم بدانیم که حلال است یا حرام است. الان در عصر غیبت ما چیزهای نوپدید می‌پدیدار می‌شود چه می‌دانیم حلال است یا حرام است؟ حالا مثلاً فرض کنید که پیسی، کواکولا، این چیزهایی که الان نبوده در اعصار ائمه، ما از کجا می‌توانیم بفهمیم که این‌ها حلال است؟ خب شما که می‌گویید «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ» نمی‌تواند به امر غیر چیز مقید

بشود، الان این جا چه جور است؟ الان دیگه راه تمسک به «کل شیء لک حلال» ما که دلیل نداریم که این‌ها حرام است. فقیه به چی تمسک می‌کند؟ به «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى» تمسک می‌کند می‌گوید اشکال ندارد. خب این «حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ» آن که قابل تحقق نیست برای ما در عصر غیبت. پس بنابراین اگر حرف شما درست باشد باید بگوییم که این جور جاها هم، این جور جاها نمی‌شود. بله، توی زمانی که ائمه علیهم‌السلام در دسترس بودند؛ آن موقع که راه علم باز بوده، می‌شده خدمت ائمه علیهم‌السلام برسند، آن موقع اگر در یک چیزی شک می‌کردند می‌توانست بگوید «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ» آن هم در شبهات موضوعیه البته، در شبهات حکمییه‌اش نه، خب این بله. پس این هم یک نقض دیگری، می‌فرمایند که «ویلزیم عنه» لازم می‌آید از این وجه ثانی ایضاً یعنی همانند آن اشکال نقضی که در فردین و شخصین متلاصقین شد، «أنه» در موارد مشابه او که غایت یک امری است که ممکن نیست تحقق آن، باید بگویید نمی‌شود. «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ» تا بدانی که آن حرام است. عدم اطلاق در مغیا، مغیا چیه؟ همان حلال هست. باید بگوییم اطلاق ندارد. «فلا یشمل» مواردی که حاصل نمی‌شود در آن موارد علم «کالشبهات الحکمیة فی عصر الغیبة، إذ لا طریق» در عصر غیبت «إلی حصول العلم» به احکام آن شبهات حکمییه. یعنی حکم واقعی‌اش را نمی‌توانیم بفهمیم. بله، حکم ظاهری که طبق ادله‌ی براءت و حلیت و این‌ها می‌توانیم بگوییم. این که گفتیم «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ» فی ما ببالی که چندین سال پیش به نظرم می‌آید اگر اشتباه نکنم؛ گمان می‌کنم حضرت امام رحمة‌الله علیه چنین احتمالی دادند که این «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ» یعنی هر چیزی که این به حسب قواعد و ضوابط محکوم به این است که مال تو است. این چیزی که مسلم است مال تو هست به حسب ظواهر و قواعد، حالا این اگر احتمال می‌دهی که درواقع اگر شاید حرام باشد نمی‌دانم فلان باشد، این اعتنا نکن. این حلال است برای تو تا آن مشخص بشود. مثلاً یک مالی بوده، این از پدرش به حسب ظاهر، پدر ید دارد بر این، آن پدر فوت شده، این مال از پدر به حسب قواعد ارث خب منتقل به فرزند می‌شود. حالا فرزند شک می‌کند می‌گوید شاید این پدرم من اشتباه کرده یا معاذالله شاید آن مثلاً غصب کرده بوده، شاید دزدی کرده بوده، درست است به حسب ید می‌گفتیم مال او است؛ نه، می‌گوید هر چیزی که مال تو شد و می‌دانیم مال تو هست طبق قواعد و ضوابط، این دیگه حلال

است، به این شبهات اعتنا نکن تا بفهمی که حرام است. اگر این جوری معنا کردیم روایت را، توی همه‌ی شبهات حکمیه نمی‌توانیم به این روایت تمسک کنیم. مثلاً عرض کنم پرسی چه جور است؟ مال من نبوده که. اگر این لک را آن جوری معنا کردیم که اگر اشتباه نکنم شاید امام این جوری فرموده باشد، یا بعض فقهاء دیگر، بالاخره گفته شده این حرف. اگر این جوری معنا کنیم دایره تمسک به این روایت تضییق پیدا می‌کند و آن جاهایی می‌شود که مال او بودن مفروض بشود به حسب قواعد و ضوابط. اما اگر نه، گفتیم «كُلُّ شَيْءٍ» این لک می‌خورد به محمول، «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَلَالٌ» یا می‌شد بگوییم «حَلَالٌ» یا می‌شد بگوییم «حَلَالٌ لَكَ حَتَّى تَعْلَمَ» آن دیگه، بله آن موارد پرسی و کواکولا و چیزهای دیگر را شامل می‌شود. خب این اشکال نقضی.

«إشکال حلی: مع أنه لا يمكن تعليق الحكم على غايةٍ مستحيلة، ولكن جعل الغاية أمراً جامعاً بين الممكن والمستحيل لا مانع منه، كما جاء في الروايات أن ملاقي النجس نجس حتى يغسل، وهي غايةٍ مستحيلة في بعض الموارد دون بعض». جواب حلی این است که اگر ما قبول داریم غایت امر مستحیل نمی‌تواند باشد اما امر مستحیل اگر یک چیزی تمام مصادیق آن مستحیل بود نمی‌شود حکم شرعی را، یک حکمی را، مغیای به چنین غایتی بکنیم. اما مغیای به جامع بین مستحیل و ممکن؛ این لا بأس به. پس مغیا کردن به نفس مستحیل؛ این درست نیست. اما جامع بین مستحیل و غیرمستحیل؛ این لا بأس به. مثل چی؟ مثل این که مثلاً در روایتی این جور بیاید: «ملاقي النجس نجس حتى يُغسل» ملاقی نجس نجس است تا شسته بشود. آیا شما از این روایت نمی‌فهمید که اگر نفت با یک چیزی، با یک نجسی ملاقات کرد نجس می‌شود؟ می‌فهمید یا نمی‌فهمید؟ با این که نفت قابل شستن نیست. اما یک چیزهایی هستند که قابل شستن است. جوامد و اینها قابل شستن است. پس بنابراین در مواردی که جامع باشد اشکال ندارد که اذان شروع شد. تطبیقش را می‌گذاریم برای جلسه بعد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پایان.